گفت‌وگو با احمد مسعود، پسر آمر صاحب:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند

ارادت زیادی به پدرش دارد و این را می‌توانستم قبل از گفت‌وگو گو نیز حدس بزنم. احمد بزرگ‌ترین فرزند آمر صاحب است، جوانی کاملا امروزی که علاوه بر زندگی در ایران، تحصیلاتش را در لندن به پایان رسانده و به افغانستان بازگشته تا آرزوهای برزمین‌مانده پدرش را محقق کند. افغانستانی که هنوز آرام نیست و این جوان دانش‌آموخته سیاست، ایدئال‌هایی برایش در ذهن دارد. در مورد افغانستان و احمدشاه مسعود و برخی انتقاداتی که به پدرش وارد است، با او گپ زدم. او درگیر برگزاری مراسم سالگرد پدرش بود و این گفت‌وگو بعد از چند نوبت تنظیم وقت، لغو و بالاخره در سومین نوبت قرار مصاحبه، انجام شد.

با وجود کرونا مراسم سالگرد را برگزار می‌کنید؟

بله. اگرچه ابتدا در افغانستان موجی از کرونا آمد، اما اگر در کشورهای دیگر مثل بریتانیا و سوئد و ... مصونیت جمعی و گله‌ای را علمی انجام می‌دادند، اما در افغانستان به‌صورت جبری همه به‌ترتیب نسبتا مصون شدند و نگرانی‌های کرونا تقریبا از بین رفت.

این‌روزها که درگیر مراسم پدر بودید؛ اما به‌جز این به چه کار مشغول هستید؟

در چند سال گذشته که بعد از اتمام تحصیلات از انگلستان برگشتم، بیشتر در کارهای بنیاد و خیریه و کمک‌کردن به مردم بودم. همچنین تلاش برای احیای مظهر اعتدال حنفی در افغانستان. اخوت اسلامی واقعی که در افغانستان اتفاق افتاد و دوستی و صمیمیت غیرقابل شکننده بین اهل تسنن و تشیع در افغانستان، ریشه اصلی‌اش در اعتدال اسلامی‌ای بود که مذهب امام ابوحنیفه در افغانستان جا داده بود. متأسفانه در طول سالیان و دهه‌های گذشته به دلیل تهاجمات و تفکرات افراطی و کشورهای حامی آنها، افغانستان در معرض خطر جدی قرار داشت، مذهب امام ابوحنیفه و تفکر اعتدال حنفی که اکثریت مردم افغانستان به آن باورمند هستند، روز به روز در حالت سختی و انزوا قرار می‌گرفت و افراد متعددی با نقاب حنفیت از کشورهای دیگر می‌آمدند اما درواقع تفکر افراطی داشتند. بخشی از کوشش ما متوجه این قضیه بود که خدا بخواهد با احیای دوباره مکتب بخارا یک مرکزیت در افغانستان ایجاد شود، برای احیای تمدن اسلامی قدیم و همچنین مرکزی برای اشاعه بیشتر اعتدال در برابر افراط. بخش دیگر کارهای ما تا قبل از کارهای سیاسی متوجه اشاعه تفکر احمد شاه مسعود بود، او شخصی بود که برای افغانستان خواست مشخصی داشت و ریشه‌های جنگ در افغانستان را تنها به تجاوز و دخالت خارجی بسنده نمی‌کرد بلکه ریشه‌های قدیمی در افغانستان شناسایی کرده بود که بعد از شهادتشان نشان داده شد همان ریشه‌ها دلیل اصلی هستند؛ درحالی‌که در طول ۲۰ سال گذشته شاهد کدام تجاوز آشکار بیرونی نبودیم. حضور بیرونی‌ها چون آمریکا و دیگر کشورها حداقل ضامن این بود که افغانستان در چنگال یک کشور دیگر نمی‌افتد اما می‌بینیم که مشکل افغانستان نه‌تنها حل نشد بلکه بیشتر شد. پس احمد شاه مسعود خوب شناسایی کرده بود که مشکل افغانستان جدای از دخالت خارجی، مشکل کلان داخلی است که فضا را برای کشورهای خارجی فراهم می‌کند که در امور افغانستان دخالت کنند. تمرکز بیشتر ما بر این مسئله بود که چطور آنها شناسایی شوند و راه‌حل گفته شود و بیشتر مسائل و برنامه‌ها و افکار و ارزش‌ها و راه احمد شاه مسعود بود که از طریق کتب و مجله‌ها و کنفرانس‌ها و مسائل دیگر بیشتر اشاعه شود و به گوش مردم بیشتری برسد. در یک سال گذشته بنابر رجوع مردم و درخواستشان تصمیم بر این شد که در عرصه سیاست قدم بگذاریم؛ چون دیدیم تمام تلاش‌های ما روی ورق باقی می‌ماند و متأسفانه تا زمانی که نیروی سیاسی منظم و منسجم دنبال تحقق آن آرمان‌ها نباشد، آرمان‌ها در ورق می‌ماند و جامه عمل نمی‌پوشد. دلیل اصلی آمدن ما هم به عرصه سیاست جامه عمل پوشاندن به آرزوهای قهرمان ملی کشور احمد شاه مسعود و شهدای دیگر بود.

پس شما الان در افغانستان یک فعال سیاسی هستید.

تقریبا می‌شود این‌طور گفت.

در چه رشته‌ای در انگلستان تحصیل کردید؟

بعد از اتمام تحصیلات در ایران، به انگلستان رفتم و یک سال تحصیلات نظامی و آکادمی نظامی خواندم. بعد چهار سال کینگزکالج لندن دوره لیسانس را خواندم. در رشته مطالعات جنگ و بعد از آن دوره فوق‌لیسانس در یونیورستی لندن در رشته سیاست بین‌الملل.

شما جزء نسل جوان افغانستان هستید و می‌خواهید ایده و دیدگاه پدر را به جوانان منعکس کنید تا وضعیت افغانستان تغییر کند. جوانان امروزی افغانستان چقدر با شما همراه هستند؟

کار ما از یک سال قبل شروع شده اما الحمدلله رجوع و علاقه‌مندی جوانان شاید به سه دلیل بیشتر متوجه حرکت ما بوده. دلیل اول و اصلی این است که شاید برای اولین بار متوجه شدند برنامه‌ها و پلان‌هایی که برای افغانستان داریم، برای نسل جوان قابل قبول و نیاز است. مابقی دوستان و کسانی که در طول سال‌های گذشته مسئول بودند، متأسفانه بیشتر در شراکت قدرت صحبت می‌کردند تا یافتن راه‌حلی که افغانستان را به سعادت برساند. حرف ما هیچ‌وقت این نیست که احمد و محمود به جایی برسد، بلکه حرف ما یافتن راه‌حلی است که افغانستان از آن طریق به صلح و سعادت واقعی برسد. بخش دوم شاید این باشد که در طول دو دهه گذشته نسل جوان شاهد بود بسیاری از رهبران با بهانه‌ها و شعارهای مختلف نتوانستند آنچه باید و شاید برای مردم ارائه کنند و نسل جوان با نگرانی و اشتیاقی که نسبت به آینده خود دارد، علاقه‌اش به این سمت است که برنامه‌ای بدون درنظر گرفتن شراکت قدرت مطرح شود و راهکار منظم و روایت مشخص سیاسی اشاره می‌کند و مایل‌اند در محور آن جمع شوند و اشتباهات و شکست سیاسی دیگران فرصتی شده که مردم و جوانان دور این تفکر جمع شوند. مسئله سوم شاید این است که فردی از نسل و سن خودشان همراهشان است و کوشش ما سرمایه‌گذاری اعظم بر سرمایه جوان نه به شکل زینت‌المجالس و زینتی بلکه به شکل واقعی و رشددادن نسل جوان است و این برنامه‌ها الحمدلله برای نسل جوان ما خوب بوده و همراه بودند. شاید به دلیل کرونا و جنجال‌های دیگر، تنها از ثبت‌نام رسمی بیش از ۵۰ هزار نفر از جوانان در کمیته جوانان ثبت‌نام کردند. خانم‌ها و کمیته بانوان بخش جداست. شاید این نشان می‌دهد که علاقه‌مندی شدید نسل جوان در ارتباط با حرکت و باور جدید موجود است.

پس شما در قالب حزب کار می‌کنید که ثبت‌نام می‌شود؟

هدفمان این است که ان‌شاءالله خداوند بخواهد و همان آدرسی که پدرم، مجاهدین و گذشته‌های ما داشتند، قوت بیشتر پیدا کند و نیت ما این است که آن آدرس مثل همیشه قوی و محکم باشد.

ثبت‌نامی که گفتید، در قالب عضویت در حزب انجام می‌شود؟

حزب جمعیت اسلامی را داریم؛ حزبی که پدرم و استاد شهید ربانی، رئیس‌جمهور اسبق افغانستان، در رأسش بودند. همه ما عضو آن حزب هستیم. حرکت ما به ترتیب قوت و قیام همان حزب است؛ اما نسبتا مستقل‌تر عمل می‌شود؛ اما تلاش آخر این است که همه به خیر دور آدرس قبلی یک جا باشیم.

نگاه حاکمان فعلی و کسانی که در قدرت هستند به حزب شما چطور است؟

سال گذشته که مجلس کلانی را با جمع زیادی برگرفتیم، الحمدلله همه دوستان و کسان و بعضی از عموها و دوستان دیگر که اشتراک کرده بودند (حضور پیدا کرده بودند)؛ اما کسانی که بنا بر مسئولیت‌های دولتی در کابل بودند، پیام‌های خود را روان کردند و حمایت‌شان را نشان دادند؛ چون تلاش ما به‌هیچ‌عنوان گرفتن قدرت از یکی یا تسلیم بر دیگری نیست. تلاش ما مهیاکردن یک نقطه وصل بین مجاهدین سابق است که هنوز در افغانستان محبوبیت فوق‌العاده‌ای دارد و بخش دوم ایجاد یک روایت سیاسی مشخص برای نسل جوان افغانستان و رسیدن به آن آینده‌ای است که همه ما به آن سخت نیازمند هستیم. بنابراین چون من ادعای این را ندارم و تلاش به خاطر گرفتن قدرت نیست، هیچ‌کدام را خلاف و مخالفتی با ما نیست.

ولی از دوست قدیمی پدر آقای عبدالله که بالاخره نفر دوم قدرت هستند، انتظار ویژه‌ای برای حمایت دارید؟ آیا آقای عبدالله که باقی‌مانده طیف مجاهدین در قدرت فعلی افغانستان هستند، همان تفکر را نمایندگی می‌کنند یا نه.

در پاسخ به بخش اول سؤالتان، ما و شما در زبان فارسی مثال خوبی داریم که «دوست از دوست انتظار دارد»؛ بدون شک از تمام دوستانمان انتظارمان این است که در رابطه با حمایت و کمک به نسل جوان مخصوصا آنها که تجربیات بیشتری دارند، بدون شک همه ما این انتظار را داریم و همین‌طور دوستی و اخوت که الحمدلله تا الان موجود بوده. ارتباط قضیه که دکتر عبدالله و دیگر دوستان از همین آدرس نمایندگی می‌کنند؟ باید بگویم همین آدرس بوده که آنها را به‌عنوان نماینده انتخاب کردند، حوزه جهاد و مقاومت که حوزه پدرم و استاد شهید بود، به نمایندگی انتخاب کرده و بدون شک اینها نماینده‌ها هستند.

چرا خانواده‌تان این‌قدر دور از نظر هستند؟ دیدگاه پدر را درباره خواهران و مادر ادامه می‌دهید یا التزام جامعه افغانستان است یا تمایل خودشان؟ مثلا خواهر شما که در مصر تحصیل کرده، چرا در شبکه‌های اجتماعی تصویری از خودشان منتشر نمی‌کند ولی از شما تصویر هست.

بهتر است از خودشان پرسان کنید. من زورم به آنها نمی‌رسد (با خنده). همه‌شان مستقل هستند. انتخاب درسی و زندگی‌شان مستقل است و تصمیم شخصی خودشان است. شاید بنا بر ملاحظات به خاطر مسائل امنیتی بوده. متأسفانه همیشه چنین خانواده‌هایی در معرض خطر و جنجال هستند. بخش اول از بُعد امنیتی بود و بخش دوم درخواست شخصی خودشان است؛ اما زمینه‌ها برای اینکه هر وقت بخواهند کار کنند، همیشه مهیا بوده است. انتخاب خودشان بوده که این مسیر را انتخاب کنند. هیچ‌وقت پدرم و من نیتمان این نبوده که پوشش سیاسی این‌طور باشد که نسل آینده هم باید همین خط سیاسی را ادامه دهد. قسم به خدا که اگر شرایط افغانستان این‌گونه نبود و اگر نمی‌دیدم که آرزوهای پدرم به کرسی ننشسته و حداقل افغانستان در مسیر سعادت و آرامش قرار داشت، هیچ‌وقت داخل سیاست نمی‌شدم. علاقه‌مندی شخصی من فیزیک و فیزیک نجوم بود و هیچ‌وقت وارد عرصه سیاست نمی‌شدم؛ اما شرایط فعلی و رجوع و درخواست شدید و مکرر مردم از اقشار مختلف باعث شد من وارد سیاست شوم. بودن در سیاست برای من اجبار بود؛ اما انتخاب خواهرانم این است که در مرحله فعلی علاقه‌مند نیستند تا وقتی که شرایط ایجاب شود و خودشان بخواهند.

در آخر حاضر هستم هر جایی که باشد، درباره درگیری‌های داخلی کابل صحبت کنم و گپ‌هایم را بزنم. متأسفانه یک‌عده در ابتدا کوشش کردند بین برادران هزاره ما، یک فاصله بیندازند. در ابتدا موفق شده بودند، اما بعد از تجربه این دو دهه، جوان اهل هزاره، جوان اهل تشیع و جوانانی که من با آنها ارتباط دارم، همه‌شان به یک ترتیب به نتیجه رسیدند که بله تمام اینها توطئه‌ها بوده

خواهران‌تان در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اند و چه می‌کنند؟

خواهر بزرگم فاطمه مسعود در رشته ادبیات از دانشگاه فردوسی مشهد لیسانس گرفته و همین روزها مراسم فارغ‌التحصیلی‌اش است. مریم مسعود، در مصر پزشکی را شروع کرده و به‌شدت در این زمینه بااستعداد است و چه‌بسا در برخی موارد من از آنها مشورت‌های صحیح می‌گیرم. عایشه مسعود عین‌القیاس هم سال گذشته مثل مریم مسعود در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل شده و بخش عملی را در مصر شروع کرده است. زهره مسعود سال آخر پزشکی است و یک سال تا فارغ‌التحصیلی مانده. نسرین مسعود خردخرد خانه ما، یک سال بعد از دانشگاه فردوسی مشهد در رشته حقوق فارغ‌التحصیل خواهد شد.

پس یک کابینه در خانه‌تان دارید، ولی وزارت بهداشتان پررنگ‌تر است.

(می‌خندد). وقتی آنها این همه تحصیلات دارند و زحمت کشیده‌اند، انصاف و منطق نیست و نه زورش را دارم که به آنها بگویم فعال نباشید.

پسر آمر صاحب‌بودن سخت است؟

خدا را از شرایط زندگی‌ام شاکر هستم. در مورد شرایط زندگی‌ام یاد شعر حضرت حافظ می‌افتم که می‌گوید «جام می و خون دل هریک به کسی دادند» به این معنا که شرایط زندگی‌ام خوب است، حداقل ۱۲ سال عمری که در کنار پدر سپری کردم تا زمانی که زنده هستم و شاید تا آخر عمر به خاطر همان لحظات است. رابطه من با پدرم تنها رابطه پدر و پسری نبود؛ رابطه عجیب معنوی بود. ایشان برای من مراد، معلم و پیر طریقت بودند. چه‌بسا بسیاری وقت‌ها دین را در سیمای آنها می‌دیدم و آنها را نشانه‌ای از خداوند روی زمین می‌دیدم که بر ما نازل شده؛ به حدی که انسان، مجاهد و مسلمانی فوق‌العاده بود. ازدست‌دادن او و بدون شک یک رنج همیشگی و درد خوب‌نشدنی است و فکر می‌کنم هیچ‌کس علاقه‌مند به این سختی نباشد. پسر امرصاحب‌بودن خوبی‌ها و بدی‌های خود را دارد؛ اما به همان شعر حافظ اکتفا می‌کنم.

شما اکنون ۳۱ ساله هستید و در ۱۲سالگی پدر را از دست داده‌اید. احتمالا در نوجوانی و اوایل جوانی تلاش کرده‌اید به شناخت بیشتری درباره پدر دست پیدا کنید. این شناخت را چطور به دست آوردید؟ مادرتان کمک کرد، کتاب‌ها یا مستندها. به کدام بیشتر اعتماد کردید؟

لازم است ابتدا بگویم اگر شما از اطفال و کودکان عراق، افغانستان و سوریه از یک کودک هفت‌ساله بپرسید مثل ۷۰ساله است. عمر بر افراد و کودکان جنگی به‌شدت طولانی است؛ ولی زمان به‌شدت به‌کندی می‌گذرد. برای من چهار سال دوران مقاومت به اندازه ۱۴ سال گذشت و هر روز و ماه و سالش یادم است. ما مجبور بودیم به دلیل شرایط زمان زود کودکی را فراموش کرده و بزرگ شویم و به بلوغ عقلی برسیم تا شرایطی که هیچ‌وقت پدرم در کنار خانواده نبود، به‌عنوان سرپرست خانواده باشم و دستیار مادر در مسائل و کارهای لازم باشم. به‌این‌دلیل بسیاری از تجربیات و شناخت من در همان زمان اتفاق افتاد. مثلا هیچ‌وقت از پدرم توهینی را نسبت به هیچ گروه و مذهبی ندیدم. هیچ‌وقت ندیدم نمازش قضا شود یا فرصتی پیدا کند و کتاب نخواند. هیچ‌وقت ندیدم به خواهرانم بگوید باید ازدواج کنی. همیشه می‌گفت تو می‌خواهی چه‌کاره شوی، همیشه آنها را تشویق می‌کرد یا اینکه دیدش درباره افغانستان چه بود و چه برنامه‌هایی داشت. بخش زیادی از شناخت من نسبت به پدرم همان تجربیات دست‌اولی است که خودم دارم یا چیزی است که تا امروز لحظه به لحظه یاد گرفته‌ام. به‌مرور که بزرگ شدم، توسط خانواده و دوستان داخلی و خارجی پدرم شنیدم. مثلا یک بار در دوبی در کنسولگری افغانستان بودم که یک آقا از کره جنوبی آمد. آن روز کلاه پدرم را که سمبل ماست، به سر داشتم. ایشان تا من را دید، شباهت کم‌وبیش من با پدرم را متوجه شد و شروع به تعظیم و گریه کرد. من متوجه نشدم علت چیست. ایشان گفت من درباره پدر شما یک کتاب در کره خوانده‌ام و من به‌شدت مجذوب این شخصیت شده و برای دیدن ایشان آمده‌ام. ظاهر شما به ایشان شباهت داشت و من را به گریه انداخت. گفتم من پسرش هستم و دست‌های من را ۱۰ دقیقه گرفته بود و گریه می‌کرد. در لندن هم به خانمی آرژانتینی برخوردم که درباره احمد شاه مسعود تحقیق می‌کند و برایش از چه‌گوارا جذاب‌تر می‌شود. این‌قدر شیفته می‌شود که به افغانستان سفر می‌کند و سرمایه‌ای را که داشته، می‌فروشد تا برای سفر به افغانستان پول جور کند و بتواند با شخصیت پدرم بیشتر آشنا شود. وقتی می‌آید و دوستان و خانواده احمد شاه مسعود را می‌بیند، محبتش چند برابر می‌شود یا مایکل بری پروفسور دانشگاه پرینستون که خودش یهودی و آمریکایی است، در قالب ارسال کمک به افغانستان می‌آید و عاشق احمد شاه مسعود می‌شود. صدها نفر را می‌توانم نام ببرم؛ حتی از دنیای عرب و صدها خواهر و برادر دیگری که از ایران بودند و دیدند و احساسی برای‌شان ایجاد شد. اینها شیفته احمد شاه مسعود شدند و تجربیاتی که خودم داشتم، امروز من دو حسرت کلان دارم؛ یک حسرت به خودم که ای کاش عمر من بیشتر می‌بود و از آنها بیشتر می‌آموختم و رشد عقلی در آن زمان انجام می‌شد یا دست‌کم آن زمان سنم بیشتر بود که از آنها بیشتر می‌آموختم و حسرت دوم اینکه به حال مردم و وطنم و دنیا می‌خورم که چه قسم شخصیت وطن‌دوست و انسان‌دوست را متأسفانه از دست داد.

ممکن است برخی از سؤالات من کام‌تان را تلخ کند؛ اما اجازه دهید درباره‌شان صحبت کنیم. می‌دانیم مسعود هواداران زیادی دارد؛ اما می‌دانیم ایشان همان‌قدر هم مخالفانی دارد. کسانی که همان دوره با او درگیر شدند؛ مثلا آقای حکمتیار. در این سال‌ها با ایشان ملاقات داشته‌اید یا با کسانی از این دست تمایل به ملاقات دارید؟

متأسفانه خودم شخصا آنها را ندیده‌ام؛ اما بدون‌شک که تاریخ قضاوت می‌کند و به‌این‌ترتیب درست است که مخالفتی بود. مخالفت تنها با پدر من نبود؛ بلکه مخالفت جناب حکمتیار با همه بود (می‌خندد)؛ یعنی همه مخالفش بودند، چه در دوران دولت سابق، چه به یک ترتیب وقتی پدرم بود، چه به ترتیب حال. اما دغدغه پدرم اشخاص نبود، دغدغه‌اش افغانستان بود. و به‌همان‌خاطر وقتی طالبان آمدند، حکمتیار آمد و میهمان پدرم بودند. هیچ چیز نداشتند. پدر من جنگ و نفرت و کینه را هیچ‌وقت در دلش نگه نمی‌داشت؛ به‌همین‌دلیل دعوتش کرد، خودش نجاتش داد از کابل، در خانه ما در پنجشیر نگهش داشت چند روز و روانه‌اش کرد تاجیکستان. از تاجیکستان مهاجر شد به ایران. اگر نفرت می‌بود، اگر کینه می‌بود، پدرم آنها را نشان می‌داد یا فلان کار را می‌کرد؛ اما با احترامی پدرم برخورد کرد که امروز همگی شاید مدیون باشند؛ اما یک چیزی که می‌خواهیم امروز خداوندی که به من و شما آن‌قدر برکات و نعمات داده هستند، بسیار کسانی که قبول ندارند و می‌گویند خدا وجود ندارد. ما و شما هیچ‌وقت پدر من زحمتش و کارش به خاطر این نبود که چقدر نفر من را خوش دارد، چقدر ندارد. او فردی بود که باور راسخ و اصول محکم داشت و مسئله خدا در درجه اول و بعد از آن انسان‌دوستی، یعنی بالاتر از مسائل غضب به آن خاطر سربازان و ژنرال‌های روسی که در برابرش جنگ کردند، بعدا به او احترام می‌کنند. وزیرهای پاکستانی که با او جنگ کردند بعدا می‌آیند به او احترام می‌کنند. تمام این نشان از این دارد که حتی دشمنش به این نتیجه رسید که در مقابل یک حریف قَدَر مبارزه می‌کردند که آن حریف قَدَر ارزشش انسانی بود و بعد از جنگ که شرایط انسانی به آن ترتیب حاکم نیست، این دشمن‌ها به فکر آمدند و فهمیدند او کی بود.

گفتید در حوزه اعتدال حنفی کار می‌کنید. یکی از پاشنه‌آشیل‌های دوره کاری پدر شما و جنگ داخلی در کابل حادثه افشار است. اختلاف بین شیعه و سنی، بین آقای آمرصاحب و آقای عبدالعلی مزاری و آتش‌گشودن دو طرف به سوی هم، آن‌چنان که اکنون برخلاف علاقه‌مندان شاه مسعود در بین شیعیان و هزاره‌جات پدر شما مخالفانی هم دارد که او را با القاب بدی خطاب می‌کنند. امیدوارم این صحبت‌ها کام شما را که درتدارک برگزاری مراسم سالگردشان هستید، تلخ نکند؛ اما...

خواهش می‌کنم. بسیار خوشحال هستم شما این سؤال را می‌کنید. متأسفانه در برهه‌ای از زمان تلاش به این بود که یک روایت‌سازی غلط انجام شود برای ایجاد یک تراژدی که استوار بر آن تراژدی یک مسئله و آدرس ایجاد شود. اول اینکه در چندین سال و چندین دهه گذشته، با آمدن حقوق بشر و بسیاری مسائل دیگر، اگر واقعا اتهامی بود، وارد و اثبات می‌شد. دوم، بسیار بزرگواران تمام اسنادش پیش من هست، مصاحبه کرده‌اند. شهید بزرگوار مزاری که خودش می‌گوید گناه ما بود. مصاحبه انوری، مصاحبه آیت‌الله محسنی و این بزرگواران و دوستان دیگر؛ همه‌شان مصاحبه‌های مفصلی کردند و حرف‌هایشان هست. اصل قضیه این است که جنگی اتفاق می‌افتد یا به ترتیبی مسئله‌ای اتفاق می‌افتد بین استاد سیاف، یکی از رهبران تنظیم‌ها و به یک ترتیب برادران هزاره ما که در رأسش استاد مزاری قرار داشت. پدر من در این ارتباط به‌عنوان میانجی قرار می‌گیرد که می‌خواهی همین‌جا صلح بپیوندد و در این ارتباط با دوستان تحقیقات مفصلی را انجام دادیم که هر وقت که امکان باشد، این مسائل را چاپ می‌کنیم و می‌توانیم این مسائل را به اثبات می‌رسانیم. این مسئله بسیار واضح است. در مصاحبه با بی‌بی‌سی هم از من این سؤال را پرسان کردند؛ من گفتم عده‌ای به دنبال این هستند که تراژدی یا هولوکاست بسازند. هیچ‌کس را پیدا نکردند همین‌جا به این ترتیب می‌خواهند پدرم را بگیرند و مثل قضیه هولوکاست داستانی شود که از آن اعتبار شخصی بگیرند. اما اصلا تپه افشاری که در کابل است، جای سادات است، جای برادران هزاره نیست؛ جای سادات و افشار است. آنها مصاحبه کردند که قضیه به چه قسم بوده. سیدعلی جاوید یک برادر دیگر در داخل حکومت بود، استاد مزاری در مصاحبه‌هایش می‌گوید اینجا گناه ما بود و به یک ترتیب استاد اکبری و دوستان دیگر. بی‌بی‌سی حتی آن مصاحبه را پخش نکرد. وقتی مقاومت شکل گرفت، استاد محقق و استاد خلیلی یا در محاصره طالب بودند یا در نقطه‌ای بودند که دیگر از بین می‌رفتند. این به دید خودم است، یاد داشتم که پدرم پیلوت‌هایش را خواست؛ پیلوت‌های هلیکوپترها را. برشان گفت استاد خلیلی در این نقطه است و استاد محقق در این نقطه. پیلوت‌ها گریان می‌کردند که آمرصاحب تو ما را به خودکشی می‌بری، این امکان ندارد آنجا را طالب گرفته یک تیر بخورد طیاره چپه می‌شود، خلاص. پدرم گفت خدا کند که شهید شوی، شما حرکت می‌کنی این امروز صبح خلیل و استاد محقق را از آن نقطه نجات می‌دهی، می‌گیری می‌آوری. پدرم از مرگ آنی و صددرصدی استاد خلیل و استاد محقق را نجات داد و آورد.

ادامه در صفحه ۶

سرآغاز

چریکی که جنگ را دوست نداشت

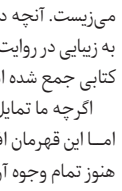

زینب اسماعیلی‌سیویری

اگرچه ما عطش فراوانی به قهرمان‌سازی داریم، اما او بی‌شباهت به قهرمان نبود؛ «آمرصاحب»، مردی در اندیشه افغانستانی آرام و باثبات؛ مرد جنگی که دلش با صلح بود نه جنگ. برای رودخانه‌های خروشان، مزارع گندم و کوه‌های سر به فلک کشیده‌اش، دنبال آرامش بود و برای سرزمینش استقلال و دوستی می‌خواست، اما دریغ آنکه این آرامش گویی تنها از لوله تفنگ بیرون می‌جهید. در سرزمینی که همه با زبان آتش سخن می‌گویند، نمی‌توان غیر از این گفت.

نزدیک به دو دهه، هر روز جنگیده است؛ از جنگ در کوهستان‌های پنجشیر با اشغالگران ارتش سرخ تا جنگ داخلی و جنگ با طالبان. همیشه پای یکی از همسایگان در میانه آن جنگ باز بوده است و احمد شاه‌مسعود به دنبال حفظ سرزمینش از تجاوز دشمن و ایجاد اتحاد بین گروه‌های مختلف که هرکدام به سوی پول بیشتر و وعده بیشتر یک قدرت درمی‌غلتیدند. در سرزمین پول‌پرستان و قدرت‌دوستان، دیگری‌بودن عجیب سخت است و او این‌گونه بود. اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در کشورهای توسعه‌نیافته میل شدیدی به مبارزه موج می‌زد؛ مبارزاتی عمدتا به شکل چریکی از آمریکای لاتین تا آفریقای جنوبی و آسیا. ازقضا اغلب آنها در ایران بسیار شناخته‌شده‌اند، اما یکی از متبحرترین آنها در همسایگی شرقی ما بوده، ولی چندان معروف نیست. آمرصاحب که او را در ایران به نام «احمد شاه‌مسعود» می‌شناسیم، مبارزه چریکی را به خوبی می‌شناسد و رهبر جریانی می‌شود با عنوان «مجاهدین». «پکول» (کلاه کج سنتی افغانستان) به سر، با اورکت‌های برزنتی و تفنگ‌هایی که از آنها جدا نمی‌شد، نمازشان را از یاد نمی‌بردند، اما در امور دینی سخت‌گیری به دیگران نداشتند. مسعود موفق می‌شود در همه دوره‌هایی که افغانستان درگیر جنگ بوده، پنجشیر زیبا را از گزند دشمن در امان بدارد؛ اگرچه موقعیت جغرافیایی این دره‌های محاصره‌شده در کوهستان نیز به او و یارانش کمک می‌کند. نکته متفاوت اینکه او علی‌رغم مشغولیت به طراحی نقشه جنگ، هیچ‌گاه از امور خرد غافل نمی‌شود؛ از ممنوعیت بر ورود دخانیات به پنجشیر، لباس یارانش و حتی هدیه عید دادن به فرزندان شهیدان.

همین ویژگی‌ها موجب می‌شود عکاسان و مستندسازان زیادی از نقاط مختلف دنیا به دیدن مسعود و یارانش بروند و از آنها فیلم بگیرند و مصاحبه کنند. در آن تصاویر، دورهم‌نشینی مجاهدین با آمرصاحب و همفکری، قلم‌به‌دست در تفکر بودن او، نماز جماعت بجاآوردن و خندان‌بودنش پرتکرار است. احمد مسعود زندگی را دوست می‌داشت، حتی اگر بخش خانوادگی‌اش را باید تا سال‌ها مخفیانه می‌زیست. آنچه در خانه و خانواده مسعود می‌گذرد، به زیبایی در روایت زنانه صدیقه مسعود، همسر او، در کتابی جمع شده است.

اگرچه ما تمایل شگرفی به قهرمان‌سازی داریم، اما این قهرمان افغانستانی پاشنه‌آشیلی دارد که هنوز تمام وجوه آن آشکار نشده است. بعد از پیروزی مقابل شوروی و بیرون‌راندن دولت کمونیست نجیب، مجاهدین کابل را در دست می‌گیرند (اویل دهه ۷۰) اما در شرق و غرب کابل مقابل یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند و در این بین شیعیان کشته می‌شوند. در سرزمینی چندقومیتی مانند افغانستان، این حادثه زخم عمیقی است بر پیکر مسلمانی که برخی مسعود را بر سر آن تکفیر می‌کنند و برخی دیگر این ادعا را نمی‌پذیرند که در این پرونده با پسر احمد شاه‌مسعود درباره او گپ زده‌ایم.

درست ۱۹ سال پیش، تنها دو روز قبل از وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر در شهر پرهیاهوی نیویورک، این سوی کره خاکی، در بهشت زیبای پنجشیر، با کارگذاشتن بمب در دوربین فیلم‌برداری، آمرصاحب ترور می‌شود؛ مبارزی که در آن زمان دست‌کم دو دهه مبارزه بی‌وقفه را تجربه کرده بود.

سال‌ها پیش از آن حادثه، در نوبتی به دلیل بازرسی‌های زیاد یک تیم تصویربرداری اذیت می‌شوند و گلایه می‌کنند و بعد از آن تصمیم می‌گیرند بازرسی‌ها را حذف کنند و تنها به خبرنگارانی اجازه دهند که یکی از آشنایان معرفی کرده باشند. این‌گونه می‌شود که دو مرد عرب به بهانه تهیه مستند و مصاحبه، می‌توانند در مقابل آمرصاحب قرار گیرند و با بمب انتحاری جاسازی‌شده در دوربین، او را از صحنه شرق آسیای پرتنش حذف کنند؛ آنها بیش از یک هفته منتظر انجام آن مصاحبه بودند.

۱۸ شهریور ۱۳۸۰ که این اتفاق رخ داد، او ۴۸ سال داشت؛ در میانسالی که رد خشکی، گرما و سرمای تیز هوا بر خطوط صورتش پیدا بود؛ درست زمانی که او در مبارزه با طالبان قرار داشت و پیش از آنکه افراطی‌گری، افغانستان را دربنوردد. دو روز بعد از کشتن آمرصاحب، مردانی با اعتقاداتی مشابه آنها که آمرصاحب را کشتند، سوار دو هواپیما، برج‌های دوقلوی نیویورک را نشانه می‌گیرند و بعد از آن، ایران، افغانستان و عربستان در سخنرانی رئیس‌جمهور آمریکا محور شرارت لقب می‌گیرند و مجوز حمله و لشکرکشی به افغانستان از واشنگتن صادر می‌شود و یک بار دیگر افغانستان وارد جنگ خارجی.

ادامه در صفحه ۱۱